سال-1432 جلسه16- حجّیت عقلی اطاعت مطلقه از ولیّ خدا

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‌ اللَه عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

صحبت در حجیّت فعل اولیاء خدا، و منجّزیّتش نسبت به دیگران به این‌جا رسید ـ تا اون‌جایی که در خاطرم هست ـ حالا البته قبل از این که خدمتتون مطالب رو عرض کنم، احتمال داره که در این صحبت‌هایی که می‌کنیم، برای بعضی از رفقا، دوستان، بخصوص اهل فضل و اهل علم، یک سؤالاتی پیش بیاد، اشکالاتی پیش بیاد؛ خب من مطلع نمی‌شم که طبعا برداشت از صحبت‌های بنده، در نزد دیگران به چه کیفیت هست. لذا اگر سؤال و ابهامی هست، قبلا خوبه رفقا بنویسند و بنده که میام ـ حالا ماه رمضان که دیگه داره تمام می‌شه. حالا نمی‌دانم این مطالب تمام می‌شه یا که می‌مونه برای جلسات بعد از ماه رمضان ـ علی کلّ حال مطالب و سؤالات و اشکالات را بنویسند که در اون مجلس مطرح بشه. خب اگر اشکالی هست همه بدانند و پاسخش رو خب همه بشنوند و مسئله بدون اشکال جلو بره.

صحبت در این قضیه به این‌جا رسید که خدمت رفقا عرض کردیم: شرع به معنای راه و طریقِ وصولِ به غایتِ از خلقت است. این معنا، معنای شرعه. شَرَع لکم مِنَ الدّین خداوند متعال دین را برای شما شرع قرار داد، که این، «مِنِ»اش همون «مِنِ» بیانیه‌ است. که دین، عبارت است از راه و رسمی که حرکت از اون راه و پیروی از اون رسومات، انسان را به اون هدفِ از خلقت که تکامل است می‌رساند. این معنا، معنای شرعه. پس بنابراین، اگر راهی انسان را به اون هدف غایی از خلقت که تکامل است، نرسوند. که خب تکامل هم در قرآن نوشته دیگه، دیگه ما اینا رو بیان نمی‌کنیم؛ می‌گذریم. آیاتی که دلالت می‌کنه که هدف از خلقت چیست و مقصود چیست و مقام خلافت اللَهی چیست و روایاتی که در این زمینه از ائمه آمده: إنّ اللَه ما خلق خلق اللَه إلّا لیعرفوه فإذا عرفوه عبدوه و استغنوا من عبادته عن عبادة ما سواه... این‌ها چیزهاییست که دیگه پرداختن به این‌ها، هی باعث إطالۀ مجالس می‌شه. و مشخصه که دین یعنی روشی که انسان را به اون هدف از خلقت می‌رساند. چه دینِ پیامبران گذشته باشه، یا دین خاتم پیامبران باشه، پیامبر ما باشه، هرچه می‌خواهد باشد، شَرَعَ مِنَ الدِّینِ ما وَصَّی بِه. یعنی همان دینی که خداوند توصیه کرده و سفارش کرده موسی و عیسی را و انبیاء گذشته را، ما برای شما همان دین را تشریع کردیم. همان دین را ما برای شما آوردیم. یا این‌که فرض بکنید که در بعضی آیات دیگر هست: و اتّبعوا ملّة أبی إبراهیم و إسماعیل و اون انبیاء گذشته، که دین و شریعت پیامبر، همان شریعت ادیان گذشته و شریعت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل و اینها بوده. یعنی در این آیات، خدا می‌فرماید شما تافتۀ جدا بافته نیستید. همون شریعتی که برای انبیاء گذشته است، همون شریعت را ما برای شما آوردیم، البته با یک اصلاحاتی، با یک تغییراتی، که در بعضی از این احکام، این تغییرات بوده و بر اون اساس، باید شما حرکت کنید.

 خیلی این قرآن، همونطوری که چند شب پیش خدمت رفقا عرض کردم، خیلی عجیبه. ما قدر این قرآن را نمی‌دانیم و ندانستیم. قدر این قرآن رو ندانستیم و نمی‌دانیم که این قرآن واقعاً چه کتاب مهمی‌ست و چه کتاب راه گشایی‌ست، و آیات قرآن، هرکدامش یک پیام است برای ما در شبهات و ابهامات و سؤالات و پرسش‌ها. این آیات قرآن، خیلی عجیبه که چطور.... عرض کردم خدمت رفقا، قرآن کتاب قصه نیست، کتاب تاریخ نیست. تاریخ هرچه بوده به من چه مربوطه؟ گذشته! من الآن در این سال و در این ماه و در این روز، [در] این شب دارم زندگی می‌کنم. حالا در امت موسی چه گذشته، خب به من چه ربطی داره؟ مثل این‌که بگیم که آقا فرض بکنید که سال گذشته در فلان کشور، در فلان نقطۀ از زمین، فلان شخص فلان حرف رو زد. یه حرفی زد واسۀ مردمش. خب به من چه ربطی داره؟ یا الآن فرض کنید که در فلان جا دارن سخنرانی می‌کنند. در فلان جا مجلس جشن گرفتند. عروسی گرفتند، عزا گرفتند. این قضایای تاریخی، ارتباطی به ما نداره، ربطی به ما نداره. مطالبی‌ست اتفاق افتاده در طول زمان؛ و ما فعلا الآن داریم زندگی می‌کنیم. داریم در یک همچنین موقعیتی زندگی می‌کنیم. چرا قرآن مشحون به حکایات و قصص و تاریخ افراد و انبیاء و اشقیاء و اتقیاء؛ فرق نمی‌کنه، مؤمنین و کفار و مشرکین، همه رو داره. از شدّاد و عاد و فرعون و نمرود چقدر داره؟ از موسی و عیسی و فرض بکنید که لقمان ـ که حالا بعضیا می‌گن که پیغمبر هم نبوده، ولی بالاخره حکیم بوده ـ یعنی خیلی عجیبه، واقعا عجیبه. اتفاقا اگر پیغمبر نبوده، خیلی این قضیه مهم تر و بهتره! خیلی مهم‌تره، که خدا می‌گه به یک شخصی که پیغمبر نبود، ما نور دادیم و حکمت دادیم، و شما باید ازش تبعیت کنید! این اتفاقا خیلی مهم تره.

خیلی قرآن، کتاب، کتابِ عجیبی‌ست. خیلی کتاب عجیبی‌ست. در این داستان‌هایی که در قرآنه، خیلی باید فکر کنیم. در قضایای داوود و سلیمان، خیلی باید فکر کنیم. در قضایای مربوط به یونس و قومش، اصلا اسراری از توحید در این‌جا هست که انسان گیج می‌شه! گیج می‌شه، واقعا گیج می‌شه! وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغٰاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنٰادىٰ فِي اَلظُّلُمٰاتِ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحٰانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّٰالِمِينَ ﴿الأنبیاء، ٨٧﴾ بَه! اصلا چیز عجیبی‌ست! چیز عجیبی‌ست. این ذکر یونسیه ای که متعارف است و به نام حضرت یونس، این ذکر در السنه و افواه هست، این ذکری‌ست که خدمت رفقا بگم: اولیاء إلهی، از بدو سیرشون به سمت کمال و اون هدف و فنای ذاتی، هیچ‌گاه این ذکر یونسیه را ترک نکردند! این که سهل است، بعد از رجوع از فنای ذاتی و حرکت در بقاء، بقاءِ باللَه، این ذکر یونسیه، معنای جدیدی تازه پیدا می‌کنه! اصلا این یه چیز عجیبیه که چطور این لا إله إلّا أنت سبحانک إنّی کنت من الظّالمین، این در حرکت و سیر انسان، در دو نقطۀ متقابل: حرکت به سوی کمال و رجوع بعد از کمال، اصلا این دوتا چه ربطی به هم داره؟ چه ارتباطی به هم داره؟ در هر دوی این‌ها ذکر یونسیه... یعنی از اذکاری که... خب هر ذکر جای خودشو داره دیگه. اذکار، حکم طبقه‌های داروخانه رو دارند.

 شما وقتی که یه بیماری دارید، وارد داروخانه می‌شید، از همون اول داروخانه تا اون آخر همه دواها رو می‌گیرید؟ نه! می‌رید نسخه رو می‌دید به اون شخص متصدی، اونم نگاه می‌کنه، این دارو، این آمپول، قرص و فلان، این‌ها مشخص، برمی‌داره به شما می‌ده. همه رو که نمی‌خورید. اذکار توحیدی، اذکار ولائی، اذکار قبل از فناء و حرکت به سوی اون حریم پروردگار، اذکار بعد از فناء و بقاء، تغییرات در اذکار، کیفیت گفتنش، همین ذکر یونسیه، شما خیال می‌کنید همین یه نوع سجده رفتنه؟ بنده حالا دیگه نمی‌تونم همه چیز رو بگم دیگه! این ذکر یونسیه، می‌تواند به حالات مختلف، به ده‌ها نوع گفته بشه. ما فقط چندتاشو می‌دونیم؟ یه دونه: سجده، لا إله إلّا أنت، سبحانک إنّی کنت من الظّالمین، تموم شد!

این‌ها همه، دارای خواصّ مختلف، آثار مختلف... آش شله قلمکار که نیستش که هرکی شروع کنه بگه و از این و از اون و فلان و یک چیزی دربیاد و خلاصه هرکی بشینه و فلان و از پیش خودش و این‌ها... اینجوری نیست قضیه! خیلی قضیه مهم‌تر از این حرف‌هاست و دقیق‌تر و حساس‌تر و خطرناک‌تر! خطر هلاکت داره! اگر یه وقتی انسان ذکری را در غیر از موقع خودش بگه، می‌میره! شخص می‌میره! قلبش از کار می‌افته. شوخی نیست. هرچیزی که نمی‌شه انسان بگه... حالا هرکی درآمده اینو بگو، اونو بگو! و فلان... . و روی حساب و کتاب باید باشه، فرد، فرد خبیری باید باشه.

 وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادى ‌فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ... این قضیۀ حضرت یونس مال چیه؟ مال چیه قضیه؟ چی رو خدا می‌خواد به ما بگه؟ پیغمبر خدا، از دست قومش، پدرش در آمده، پدرش در آمده، هرچی به این مردم گفته، هرچی نصیحت کرده، فایده نکرده، بعد دعا کرده، حالا که داره عذاب میاد، خب عذاب میاد، اونم می‌گیره دیگه، وقتی یه جایی یه بمب شیمیایی بزنند، فضا همه چی می‌شه؟ مسموم می‌شه. حالا فرق نمی‌کنه، بچۀ شیرخوار باشه تنفس کنه می‌میره، پیرمرد هفتادساله و هشتاد ساله هم باشه تنفس کنه، جوان بیست ساله و سی ساله باشه اونم می‌میره. تفاوت نمی‌کنه! شش، ششه. اعصاب، اعصابه. سیستم بدنی و دفاع بدنی، خصوصیات خودش رو دارند. پیغمبر خدا اگر تو اون‌جا بود، عذاب خدا میاد، باید بیاد خارج بشه. باید بیاد خارج بشه. این یک. ثانیا، اگر پیغمبر خدا در اون‌جا باشه، شاید عذاب نیاد.

اینطور نیستش که هردمبیلی، آها! همینطوری یه بمب رو بزن بخوره! نه بابا! کار خدا حساب داره، مثل ما هردمبیل نیست!

کارهای ما، هردمبیله. هردمبیل و هر زنبیل و هرچی هَر هَر هَر... اون‌جا نه! اونجا کار خدا حساب داره، کتاب داره...

مرحوم آقا، این شعر رو خیلی می‌خوندند و ایراد می‌گرفتند بر جناب شیخ أجلّ، سخن‌سرای شیراز، سعدیّ شیرازی، که می‌گوید:

قضا دگر نشود، گر هزار ناله و آه \*\* به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد \*\* چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی

ایشون می‌فرمودند: نه! فرشته حساب اون چراغ اون پیرزن رو هم می‌کنه! لذا گاهی اوقات میاد، یه عذابی میاد و رد می‌شه. اون رو نمی‌گیره. از کنارش رد می‌شه و نمی‌گیره اون رو. خیلی از مسائل اتفاق افتاده، خیلی قضایا. علی کل حال، حضرت یونس یکی دید اگر اون‌جا بیاد و خلاصه قرار باشه که عذاب خدمت اونم برسه، خدمتش می‌رسه، پس بذار بیاییم بیرون. این یک.

دوم اینکه احتمال داره که نه، اصلا اگه اونجا بود، عذاب نمی‌آمد. خدا گفته بابا برو بیرون، تا اینکه ما خیالمون راحت بشه و ملائکه با خیال راحت هرکاری دلشون می‌خواد... خلاصه بیان ترتیب این خلایق رو بدند دیگه! خلائق و کافرانی که این‌ها خب ایمان نمیارن و علاوۀ بر اون، جلوی ایمان و توحید رو هم می‌گیرن. جلوی ایمان و توحید رو هم می‌گیرن.

کارهای خدا بی حساب نیست. حضرت یونس خب میاد بیرون. وقتی که میاد بیرون، میاد وسط دریا، کار خب، کار درستی بوده دیگه، آمده و نصیحت کرده و فلان و سالیان سال و حالا هم دعا کرده و حالا خدا هم به دعای همین داره عذاب نازل می‌کنه و بی‌حساب نیست قضیه. خب اگر بی حساب بود، خدا نشسته حضرت یونس هرچی بگه اجابت کنه؟ خب اون که دیگه خدا نیست! خدایی که بشینه به حرفهای بنده گوش بده و امثال بنده، اون که دیگه خدا نیست. خدایی که بیاد بشینه ببینه من چی میگم: این باید بمیرد، خدا فوری بکشدش! این باید برود، خدا فوری بکشدش، یا مثلا... این باید بماند، این باید مریض شود، اون باید... خب این که دیگه خدا نیست! اگر ما بگیم این باید بمیرد، خدا می‌گه نه خیر، تو باید به جای اون بمیری! ها! این‌جوری نیست؟ هستش دیگه! اگر خدا بخواد به جای... ما هرچی می‌گیم، یه چیزی... اگر خدا بخواد بشینه ببینه که من هرچی در این‌جا نیت می‌کنم و فکرمه، خب این دیگه خدا نیست، این دیگه حکیم نیست، این دیگه مدبّر نیست، این دیگه رازق نیست، این دیگه قهّار نیست، این دیگه جبّار نیست، پس من می‌شم خدا دیگه! منی که بر اساس فکر و خیال و سلیقۀ شخصی، و نفسی که تا سر تو منجلابِ هواها و هوس‌ها فرو رفته تقاضا می‌کنم! نه یه نفس رسول اللَه. نه یه نفس أمیرالمؤمنین. نفسی که از اون فرقِ سر، از این مویی که دارید می‌بینید، تا این، آها! این ناخن پایی که زیر جورابه، از این‌جا تا این‌جاش تو نفسانیّات، أنانیّت‌ها، خودکامگی‌ها، خود محوری‌ها [است] که همه رو هم به اسم خدا می‌ذارم. همه رو هم به اسم خدا می‌ذارم، از سر تا پا، توی این منجلاب و قاذورات دنیا و ریاسات و أنانیّت‌ها و فرعونیّت‌ها گیر کرده‌، اونوقت من از خدا توقع دارم اینجور بشود، اونجور بشود. اِ! خدا بیاد حرف بنده رو گوش بده؟ به به به به! قربان عمه‌ام بری! عجب خدایی هستی تو دیگه! تو دیگه چه خدایی هستی؟!

اینجوری نیست قضیه! که خدا اون جا بالا بشینه ببینه که هرچی بنده اراده کرد، نه خیر! حساب و کتاب داره! مجالی می‌دیم، چند روزی، گردشی بکن، چرخی بزن، اگر دیدیم که نه، حرکتت حرکت مناسبی بود، بسم اللَه! حرکت نکردی، ورد می‌داریم مثل پف! دیدید؟ عین پف برداشتند. اون‌هایی که می‌گفتند ما تا قطرۀ آخرمون وایمیسیم، همین روزها دیگه! می‌دونید این جریانات چیه و اخبار دنیا چیه و... کو؟ کوشن؟ این قضایایی که خدا برای فرعون و نمرود می‌گن مال کیه؟ بیا نگاه کن! بیا الآن نگاه کن! انقدر که این‌ها تجهیزات خریدند، انقدر این‌ها طیّاره خریدند. انقدر این‌ها بمب و موشک و از اینجور چیزها خریدند... انقدر... انقدر پول مردم رو به این دور و بری‌های خودشون و این گماشته‌ها و علّاف‌ها و عیّاش‌ها و اوباش‌ها دادند... که این‌ها رو چکار کنند؟ نگه دارند! کو؟! چی شد؟ رفت! وقتی مشیّت خدا میاد که... عرض کردم که چند شب پیش! در جریان صدام، کسی باور نمی‌کرد که روزی این هیولای بی‌شاخ و دمِ وحشی، فرض بکنید که شرّش کنده بشه. اصلا کسی باور نمی‌کرد! من یکیش! اصلا باور نمی‌‌[کردم] یعنی اگر راجع به همون شاه، زمان قبل از انقلاب، یک در هزار اگر احتمال می‌دادیم، اونم با اون دبدبه و کبکبه و فلان، نسبت به این یکی، اون یک در هزار هم نبود. یک چیز عجیبی بود، یک چیز وحشی بیابون... چی شد؟ تقدیر خدا آمده، باید بره دیگه! تمام شد! مشیّت خدا آمده است که پرونده‌اش دیگه باید بسته بشه. حالا هرچی هِی داد می‌زنه: بابا بیایید بگردید، کشورمو بگردید، خاک‌هامو بگردید، بِکَنید، هِی بکنید، از این بیل بلند کنید، ببینید به چیزی می‌رسید؟ نمی‌رسید! کندن مَندن سرمون نمی‌شه! باید بری! اِ؟ بری؟ آره باید بری! چرا بمونی؟ مگه عراق مال توه که بمونی؟ اینو ما باید خوب عبرت بگیریم، خوب!

همه، هر تک تک ما، توی این دنیا عاریه‌ای هستیم. بنده، شما شما شما، تک تک، یه روزی باید بذاریم بریم. تک تک ما، امانی هستیم در این دنیا، عاریه‌ای هستیم در این دنیا. اون شاه هم که قبل از اینا بود، همون شاه سابق، اونم همین فکر‌ها رو می‌کرد! من برم؟ ندیدید اون موقع‌ها؟ اون موقع که شما ها خیلی‌هاتون نبودید. عکساشو که ما می‌دیدیم توی روزنامه، همچین وایمیسته که... اُخ اُخ اُخ! چه خبره بابا؟ فلا تمشِ فی الأرض مرحاً... و إذ قال لقمان لإبنه و هو یعظه... این‌ها همه از نصائح حضرت... فلا تمشِ... با تکبر راه نرو! إنّک لن تخرق الأرض! تو نمی‌تونی با اون سنگینی خودت، شکاف بیندازی توی زمین! چی هستی بابا؟ هفتاد کیلو! سنگ ریزه هم رو پات تکون نمی‌خوره! چیه؟ همچین وایمیسادند، کلاه‌هایی می‌ذاشتند انقدری سرشون، اصلا همۀ کله‌شون کلاه بود! نمی‌دونم الآن هم هست یا نه از اینا؟ همۀ کله‌شون می‌شد کلاه. بابا بردار اینو بشو مثل آدم دیگه! بشو مثل خودمون. از این طناب‌ها می‌ذاشتند این جا، طناب‌های رنگارنگی، طناب، پشم، پلاستیک... می‌ذاشتند قلنبه مُلُنبه، آدم وقتی نگاه می‌کرد خیال می‌کرد آی چی چی شد؟ حالا همین یارویی که اینا رو گذاشته و قلنبه، اینا رو در بیاره، آه! آدم اصلا حیفش میاد چشمش رو به این قیافه بندازه! حیفش میاد اصلا... حیفش میاد اصلا نگاش کنه. با این طناب‌ها، با این نصاب و طناب‌ها و برنز‌ها و از این چیزهایی که می‌ذارن سرشون، از این‌چیزها... جلال مجازی برای خودشون درست می‌کنند. مجازی! اعتباری! برو جلال حقیقی برای خودت پیدا کن! بندۀ خدا باش! به خورشید می‌گی وایسا، وایمیسه! چیه بابا؟ چیه؟ داری افتخار می‌کنی به دو نفر؟ این کار رو بکنید، اون کار رو بکنید، چکار بکنید... همون که داری بهش می‌گی، فردا بر می‌گرده یکی صاف می‌ذاره تو اون شقیقه‌ات! همین! همین! همینی که داری بهش می‌گی! بزن، بکش، فلان کن، بگیر، ببند، که چی؟ که من باشم! من باشم! نمرود می‌گفت چی؟ من باشم! مصلحت اقتضا می‌کنه که من باشم! هان دیگه! اونم مصلحت داشت! اونم مصلحت اقتضا می‌کنه که من باشم دیگه! هان! فرعون می‌زد مردم رو می‌کشت، تمام بچه‌هایی که به دنیا میومدند سر می‌برید، که من باشم! مصلحت حکومت من، اقتضا می‌کنه که بچه‌ها رو سر ببرند! اِ اِ اِ اِ! که موسی یه وقتی از تو اینا نباشه! بچۀ معصوم! بچه‌های معصومی که یذبّحون أبنائکم و یستَحیون نسائَکم. بچه‌هاتون رو سر می‌بریدند، و و... این قصه‌ها [را] برای چی خدا گفته؟ برای چی؟ برای این‌که امروز، من و تو به فکر خودمون و به فکر فردامون باشیم. من و تو، تو تو تو! تو رو دارم می‌گم! به فکر خودمون و به فکر فردامون باشیم. وقتی مشیّت خدا میاد، دیگه اون اوهام و اعتبارات و تخیّلات و اجتماعات و هووو! میتینگ‌ها! اون میتینگ‌ها! چند روز پیش داشتم نگاه می‌کردم یه جا، همین آقایی که در رفت و می‌خواست تاقطرۀ آخرش وایسه و...! نمی‌دونم اینا این زرت و زرت‌ها رو تا اون وقتی می‌دن که احساس کنند... خب راست می‌گی بابا... بعضی‌ها هستند اقلّا بابا شهامتش رو هم دارند، یعنی می‌گن ، بعد هم می‌میرن! پاش وایمیسن! می‌میرن! فلان می‌کنند... این جعلّق‌ها و بوزینه‌ها، اینا اصلا جرأتش هم ندارند! فقط همین! تا یه چند روزی تا احساس بکنند، عین موش تو سی‌تا سوراخ قایم... خب پاشو بیا بیرون! پاشو بیا بیرون! خب تو که می‌گی تا قطرۀ خون وایمیسم، خب بلند شو بیا تو هم جزء یکی از همین‌ بدبخت هایی که دارن خودشون رو به کشتن می‌دن، تو هم وایسا! بسیار خب! یه تیر هم تو تو کله‌ات بخوره حضرت آقا! ها؟ یکی هم تو یه تیر به پات بخوره! یه احساسی هم تو داشته باشی! همین‌هایی که می‌گن ما وایمیسیم، تا قطرۀ آخر، احساس تکلیف می‌کنیم، وظیفۀ فلان، کو؟ چی شد؟ گم شدند! رفتند، بعد هم اینا رو میان می‌کِشن بیرون. اونی که می‌گرفت، صد تا صدتا از این مردم بدبخت رو توی عراق اعدام می‌کرد، رفته بود توی چاه قایم شده بود! اینا برای ما عبرت نیست؟ تو چاه... از تو چاه کشیدنش بیرون! کجایی؟! پاشو بیا کارت داریم! همین جناب صدام را ‌می‌گیما! جناب صدام! از تو چاه کشیدنش بیرون، با اون وضع! هی می‌گه من رئیس جمهور عراقم! برو بابا بینیم! رئیس جمهور عراق! پاشو بیا بابا! رئیس جمهور عراقم! تو رئیس جمهور خودت هم دیگه نیستی الآن! رئیس جمهور عراقم! رئیس جمهورِ... همۀ ما همینیم‌ها! همۀ ما همینیم‌ها! همۀ ما باید بدونیم، که نظام این‌دنیا، دست ما نیست. نیست دست ما. تو حرف‌هایی که داریم می‌زنیم، تو کارهایی که داریم می‌کنیم، مواظب باشیم، از حدّ خود پا فراتر نذاریم که قهر خدا و تدبیر خدا، صدّام‌ و غیر صدّام نمی‌شناسد. نمی‌شناسد و نشناخت. و نشناخت.

 این قصه‌هایی که در قرآنه، این مطالبی که در قرآنه، مال چیه؟ واسه این‌که امروز ما بفهمیم چه می‌خوایم بکنیم. خیلی عجیبه. مسائلی که هست... همین داستان حضرت خضر، این قضیۀ حضرت خضر، شما فکر می‌کنید یه قضیۀ ساده است؟ همین یه قضیۀ ساده است؟ موسی راه افتاد با اون رفیقش و حضرتِ چی؟ یوشع بن نون. بعضی‌ها شمعون صفا هم گفته‌اند. الآن یه قبری هست در بغداد، در کنار قبر... که ما هم مشرف شدیم به زیارتش، در سفر همین چندی پیش که به عتبات داشتیم، در بغداد، اون‌جا که در کاظمین بودیم، یه روز رفتیم برای زیارت قبر جناب معروف کرخی، دربان امام رضا علیه السلام و سریّ سقطی و جنید بغدادی. در کنار اون، در اون سفر قبلی به نوّاب اربعه هم مشرّف شده بودیم ولی در این سفر نه. یه قبری هست، مال حضرت یوشع بن نون، ظاهرا... اگر اشتباه نکنم در اسم. که ـ تقریبا پنجاه متری فاصله داره ـ و در اون‌جا داره که این وصیّ حضرت موسی است، خیلی هم با نوره. خیلی با جلال و نور و خیلی جنبۀ نورانیّت خیلی غلبه داره. خیلی صفا و سبکی، انسان در اون فضا احساس می‌کنه. خیلی. این وصیّ حضرت موسی بود. خب حضرت موسی آمده، به خاطر یه جریانی،یه مسئله‌ای، حالا یه مشکلی، یه قضیه‌ای، سؤالی... چون در روایات داریم که، از خود آیات هم هست که از خدا طلب کرده کسی را که به او مسئله‌ای را، علمی را به او اضافه کند، خداوند هم اجابت کرده و ملاقات با حضرت خضر را نصیب او کرده.

 خب این چه ربطی به ما داره؟ چه ارتباطی با ما داره؟ یه همچین چیزی بوده، یه جریانی بوده، و حضرت خضر هم آمده این کارها رو هم کرده. این مسائل هم آمده انجام داده. خیلی ارتباط داره. قرآن خیلی عجیبه. واقعا کتاب، کتاب عجیبی‌ست. و بیش از این ما باید به قرآن توجه کنیم و علّتش رو حالا بنده در آخر مطلب، چند شب آخر این بحث، عرض می‌کنم که چرا در قرآن این مطالب آمده.

 علی کلّ حال، شرع عبارت است از اون راهی را که، اون راه به واقعه. مسیری که به واقع است. اون شرعه. پس بنابراین، هر راهی که انسان را به اون واقع برساند، یعنی اون مصلحتِ نفسیه و واقعیّه و فعلیّه، که باعث رشد و ترقّی مقصود و منظور پروردگار باشه، اون راه می‌شه چی؟ اون راه می‌شه حجّت. هر راهی که انسان را به این نکته و به این مسئله برساند. دین، عبارت است از نور. قَدْ جٰاءَكُمْ مِنَ اَللّٰهِ نُورٌ وَ كِتٰابٌ مُبِينٌ ﴿المائدة، ١٥﴾ يَهْدِي بِهِ اَللّٰهُ مَنِ اِتَّبَعَ رِضْوٰانَهُ سُبُلَ اَلسَّلاٰمِ ﴿المائدة، ١٦﴾ از طرف پروردگار، برای شما نور آمده است. و کتابی که باعث می‌شود شما، به اون راه‌های سلام، یعنی راهی‌ که اون راه، منتهی به امنیّت است، وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿النمل‌، ٨٩﴾ خدا راجع به اولیاء خدا چه می‌فرماید؟ لاٰ يَحْزُنُهُمُ اَلْفَزَعُ اَلْأَكْبَرُ ﴿الأنبیاء، ١٠٣﴾ بعد می‌فرماید در آخر: وَ تَتَلَقّٰاهُمُ اَلْمَلاٰئِكَةُ ﴿الأنبیاء، ١٠٣﴾ کذا... وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿النمل‌، ٨٩﴾ و یا در آیۀ دیگر می‌فرماید: وَ آخِرُ دَعْوٰاهُمْ أَنِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ ﴿یونس‌، ١٠﴾دَعْواهُمْ فی سُبْحانَكَ اللَه السلام َوَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُلِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ. حالا اگر این آیه رو رفقا در نظرشون هست، من چیز داشتم... این... (یکی از حضار: دعواهم فیها...) نه! سلام! سلام! (حضار: تحیّتهم) تحیّتهم! وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهٰا سَلاٰمٌ وَ آخِرُ دَعْوٰاهُمْ أَنِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ ﴿یونس‌، ١٠﴾ که با سلام به این افراد، افرادی که وارد بهشت می‌شن، ـ البته دارای مقامات بالایی هستند‌ها! نه چیز... ـ اون‌ها تحیّت سلامه. یعنی دیگه شما به سلامت رسیدید. به سلام وارد شدید. سلام، از سلامت است. در سلامت، دیگر نگرانی نیست. دیگه غبن نیست. غبطه نیست. احساس نگرانی دیگر نیست. راهی که انسان را برساند به این حقیقت، اون راه چیه؟ نوره.

 آیات قرآن در این جا زیاده. روایات در این‌جا خیلی زیاده. لَقَدْ أَرْسَلْنٰا رُسُلَنٰا بِالْبَيِّنٰاتِ ﴿الحدید، ٢٥﴾ یا فرض بکنید که: هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىٰ وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُشْرِكُونَ ﴿التوبة، ٣٣﴾ بالهدی! یعنی به هدایت. هدایت یعنی راهنمایی به واقع. قد جائکم من اللَه نورٌ. از طرف خدا برای شما نور آمده است. نور چیه؟ پیغمبر. پیغمبر نوره دیگه. پیغمبر نوره دیگه. نور در ظلماته. مگر امیرالمؤمنین راجع به اولیاء خدا نفرمود: هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة کذا کذا، بعد می‌فرماید: اولئک واللَه نور اللَه فی ظلمات الأرض. نور خدا در ظلمات، این‌ها هستند. این چیه؟ این همون قد جائکم من اللَه نور و کتاب مبین. نور، یعنی وسیلۀ برای هدایت. در یک ظلمت که شما جلوی پاتون رو نمی‌بینید، وقتی یه چراغ دست بگیرید، این چراغ می‌شه چی؟ واجب الإطاعة. چراغ الآن شد واجب الإطاعة. این چراغ به شما می‌گه از کجا برو، از کجا نرو. این‌جا چاهه، این‌جا راهه. این‌جا پرتگاهه، اون‌جا مهلکه‌ است. حالا اگر شما این چراغ رو خاموش کردید، تو چاه می‌رید. تو پرتگاه می‌افتید. به خطر برخورد می‌کنید. پس این چراغ برای شما عقلا و شرعا می‌شه حجت. ببینید چه راحت! چراغه دیگه! اگر این چراغ خاموش باشه، شما جایی رو می‌بینید؟ نه! دین و شریعت، چراغ است. چراغی که شما را می‌رساند به اون واقع. اون واقعی که اون واقع عبارت است از همون تکامل نفسانی و رسیدن به فعلیّت.

حالا اگر ما یه دینی داشته باشیم نسبت به مسائل دنیامون یه قوانینی بیاد قرار بده. وضع بکنه. از دست راست برید، از دست چپ نرید، خلاف نکنید، دروغ نگید به هم دیگه، ظلم نکنید، روش اعتدال در پیش بگیرید، به همسایه‌تون [بد] نکنید، در معاملات این کار رو نکنید این معاملات رو انجام ندید، این معاملات فلانه... فقط عهده دار مسائل دنیوی ماست. و خوب هم از عهده بر میاد. فرض کنید یه دینی‌ست کاملا نسبت به معاملات، و نسبت به روابط و نسبت به خصوصیات مطالب رو بیان می‌کنه. اما نسبت به اون مسئلۀ اصلی که عبارت است از مسئلۀ رسیدن به مراتب معرفت و کمال انسانیّت، نسبت به اون ساکت است و هیچ دلیل و رهنمایی نداره. این دین چیه؟ این دین، دین ناقصه. دیگه دین نیست. این عبارت است از یه سری قوانینی که در همۀ کشورها هم هست. کشورهای دیگه وقتی که جمع می‌شن، نمایندگانشون در مجلسشون قانون تصویب می‌کنند یا اینکه فرض کنید در حوزه‌های حقوقیشون اینها میان کتاب می‌نویسند. مونتسکیو روح القوانین داره. بنده هم یه وقتی خونده بودم، روح القوانین مونتسکیو را. در اونجا قوانینی که راجع به ملله، افراده، یه مقداری از قضایایِ حقوق بشر رو از او گرفتند. مسائل مربوط به حقوق بشره، عدم تعدّیه. عدم ظلمه. رعایت دُوَل همجواره. مسائل حقوقی بین ملله، بین دوله. روابط اجتماعیه ، روابط شخصی‌ست. این چیزها رو اومده جمع کرده. خب بنا بر فکر و ذهن خودش و این‌ها آمده گرفته. خیلی از کشورها هم همین رو آوردند سرمشق و الگو قرار دادند برای قوانین خودشون. حالا اگر فرض کنید که همین روح القوانین رو برداریم بهش عمل کنیم.خب این میشه دین ما؟ نه!

 این یه سری قوانینی‌ست برای ادارۀ جامعه، برای ادارۀ مجتمعات شخصی، برای روابط، حرفهای خوبی هم توش داره اتفاقا، مطالب خوبی داره، حرفهای خوب داره، حرفهای غیر مربوط هم داره. حرفهای خوبی توش داره. حالا آدم حرفهای خوبش رو بگیره، اون حرفهایی هم که به ذهنش خلاف میاد، ترتیب اثر نده، این تموم شد؟ یعنی دیگه ما نیازی در این دنیا به هیچی نداریم؟ دیگه زندگیمون در اینجا کاملا زندگی مورد رضایت خدا و رضایت اولیاء الهی و همان زندگی خدا پسندانه و دیگر بدون دغدغه، یا این‌که نه؟ تازه شدیم یک کشوری، یک جمعیتی، یک افرادی مثل سایر کشورهایی که الآن هم هستند، خیلی هم دولت‌هاشون بسیار بسیار تدبیر خوب، صحیح، ادارۀ اجتماع بسیار خوب و دول کفر هم هستند! انجام می‌دن. حالا این خوبه؟ مثلا فرض کنید خیلی از کشورها هستند مثل سوئیس و امثال ذلک و این ها، که اینها قوانین رو رعایت می کنند، مسائل رو رعایت می‌کنند، قوانین رو رعایت می‌کنند، اجحاف نمی‌کنند. اجحاف نمی‌کنند. معروفند به این مطالب و به این گونه مسائل. خب خیلی کشورها هم هستند که دَرش دزدی و فلان و این مسائل زیاده و از این هم کم نیست. خب حالا فرض بکنید که اگر یه نفر بره یه شهروند بشه، شهروند اون‌جا، citizen بره در اونجا به عنوان یک شهروند و بخواد به قوانین اونجا عمل کنه. اداره‌اش میره، سر کارش می‌ره، بر می‌گرده، تفریحشو می‌کنه، گردششو می‌ره، پارکشو می‌ره، ارتباطشو با رفقاش داره، دروغ نمی‌گه، فلان نمی‌کنه، این چیزهایی که خب هست، متعارفه. خب این تمامه؟ خیلی هم انسان ممکنه یک اخلاق خوب و رفتار خوب از اون‌ها ببینه و واقعا هم تحسین کنه، و جای تحسین هم باشه. چیزهایی در اونجا هست که ما اونها را در این مملکت اسلامی و تشیّعمون نمی‌بینیم از این مردم! از همین مردم! نمی‌بینیم! حالا این به دین ما بر می‌گرده؟ یا به خلافی که در بین ما هست بر می‌گرده؟

 حالا، صحبت بنده این است که قانونی که برای تدبیر ادارۀ جامعه باشه، اما نسبت به مسائل نفسانی و نسبت به اون مسائل روحی و نسبت به اون مسائل و تکاملی که مترتّب بر خلقت است، در اون‌جا ناقص باشه و خلأ در او وجود داشته باشه، این دین، دین نیست. این عبارت است از یه سری قوانینی که اون قوانین برای تدبیر حدّاقلیّ یک جامعه بر اساس عدالت اجتماعی می‌شه در نظر گرفت. این دین نیست. دین چیه؟ دین عبارت است از راهی که اون راه توسّط خدای متعال برای رسیدن به تکامل فعلیّه و مراتب فعلیّۀ تجرّد و توحید، برای انسان قرار داده است که اون راه متضمّن سلامت و عافیت و امنیّت این دنیا و اجتماع هم خواهد بود. چون بالاخره بدون امنیّت و عدالت و مسائل دنیوی، انسان که به اون مسائل نمی‌رسه. نمی‌تونه برسه. مگر این‌که بره غار نشین باشه و فلان و از این مسائل. انسان نمی‌تونه به اون‌ها برسه. پس بنا بر این اگر ما دین رو صد فرض کنیم، پنج درصد، ده درصد این‌ها مربوط می‌شه به مسائل اجتماعی و مسائل... نود درصدش مربوط به مسائل شخصی و مراتب معنوی انسان و حرکت انسان به سوی اون‌چه که به سوی کمال است. در آیات قرآن هم داریم: وَ مٰا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ ﴿الذاریات‌، ٥٦﴾ تا این‌که عبادت مرا بکنند. عبادت یعنی چی؟ یعنی سر تسلیم در قبال امر و نهی؛ این معنا معنای عبادت است. عبد، یعنی کسی که سر تسلیم دارد در قبال امر و نهی پروردگار.

پس بنابراین به مقتضای حکم عقل، کاری حالا به شرع و این ها هم نداریم. به مقتضای حکم عقل، اون راهی که انسان را به این هدف برساند، اون راه تنجّز و حجیّت دارد. هرچه می‌خواد باشه. هر راهی که انسان را به این می‌رساند. و هر راه و مسیری که موجب توقّف و عقبگرد انسان از اون هدف و مقصود باشد، اون راه، مورد رضای پروردگار نیست. و این خودش می‌شه برای انسان یه معیار. که انسان در کارهایی که از افراد مشاهده می‌کند، در مطالبی که از افراد می‌بیند، در نظرها و آرائی که از افراد به گوشش می‌رسه، هرکسی می‌خواد باشه، و هرچیزی می‌خواد باشه. نگاه کنه ببینه، اگه عمل به او باعث شد درش روحانیت ایجاد بشه، سبک بشه، البته در صورتی که از نظر شرع، چون گاهی اوقات برای خود انسان ممکنه یه حالت جهل ـ یعنی جهل مرکب ـ پیش بیاد. نه، از نظر شرع... فرض کنید مِن باب مثال از نظر شرع، ما حرمت به موسیقی داریم. موسیقی حرام است به أیّ نحو کان. هرچه می‌خواد باشه حرامه، شکی هم در این قضیه نیست. موسیقی حرامه، خیلی خب. حالا یکی در میاد می‌گه موسیقی حلاله، حلالِ حلاله، از شیر مادر هم حلال‌تر. بسیار خب، اشکال نداره، اون رأی خودشه، فتوای خودشه، نظر خودشه، اشکال نداره. حالا اگر شما آمدید این موسیقی را گوش دادید، همین موسیقی که حلاله، از شیر مادر هم حلال‌تر، آها؟! همین را آمدید گوش دادید، ارتباطتون را از نظر روحی با نمازی که می‌خواید بخونید، با قرآنی که می‌خواید بخونید،نگاه کنید ببینید که آیا میل دارید یا ندارید؟ میل دارید یا ندارید؟

 قمار، آمدید شما فرض کنید مِن باب مثال یه قماری کردید. شطرنج بازی کردید که حرام است، بلا شبهه و بلا شکّ. آمدید شطرنج بازی کردید که در شرع حرام است. امام سجّاد علیه السلام می‌فرماید: شیعۀ ما نیست کسی که چشمش به شطرنج بیفتد و لعنت نکند اعداء ما را، در آن مجلسی که داشت شطرنج بازی می‌کرد یزید و بعد سر سیدالشّهداء را آوردند و... مفصله جریانش. اگر آمدید شما یک بازی شطرنج کردید، قشنگ خوب یک ساعت نشستید و به این کار حرام اقدام کردید. بسیار خب. حالا ببینید میل به قرآن دارید یا ندارید؟ میل به نماز دارید یا ندارید؟ خودتون رو تست کنید! تست نکنیدها! نرید حالا بردارید برید که از این چیزها کنید... حالا یه کسی که داره می‌ره چیز می‌کنه...! میل به نماز دارید یا ندارید؟ چیه؟ می‌بینید ندارید. میل به قرآن ندارید. روحتون، گرفته شده. قبض شده. رفتید تو خودتون. ناراحتید. گرفته هستید، این گرفته مال چیه؟ شیطان بر شما مسلط شده. در ظلمت رفتید و نماز، نور است. قرآن، نور است، توجّه به کلمات اولیاء خدا و ائمه علیهم السلام و أدعیه نور است. می‌بینید میل ندارید.

 اصلا به گوش شما نرسیده که غیبت حرام است. به گوشتون نرسیده. می‌شینید با همدیگه غیبت یکی رو می‌کنید. آقا فلانی این حرف رو زده، فلانی اینو گفته، فلانی اینو... بعضیا هستند، اصلا فقط زبونشون بلده به این و اون گفته بچرخه‌ها! اصلا تو خودشون نیستند. تو خودشون... این اینو گفته، این اونو گفته، فلان کرده... ها؟ اصلا کاری به حرمتش هم نداریم. وقتی که یه چند دقیقه غیبت کردید، نگاه کنید، ببینید می‌تونید قرآن بخونید؟ می‌تونید یه دعا بخونید؟ می‌تونید یه حضور قلب در نماز پیدا کنید؟ ندارید! پس معلومه حرامه! حرامه! چرا؟ چون خلاف راهه. اون راهی که باید شما را به تجرد برسونه، از نفس بیرون بیاره، روح بده، این راه می‌شه خلاف. غیبت می‌شه خلاف، تهمت می‌شه خلاف، نمّامی می‌شه خلاف، حرف لهو و لعب زدن می‌شه خلاف، پرداختن به مسائل چیز می‌شه خلاف. آدم ذهنشو از این چیزها پر کنه، یک چیزهای بیخود و حرفهایی که صدتا یه غاز هم ارزش نداره و فلان. اینها همه می‌شه چی؟ این‌ها همه می‌شه خلاف.

 اما شما بلند شید برید یه صفحه از کتب اولیاء خدا مطالعه کنید. یه صفحه. دو صفحه مطالعه کنید. بینکم و بین اللَه حالتون عوض نمی‌شه؟ دو دقیقه، نه بیشتر، دو دقیقه سخن اولیاء الهی را بشنوید. نوارشو که دارید. نوارها رو که دارید. اختیار هم هست. دو دقیقه بشنوید حالتون عوض نمی‌شه؟ این می‌شه چی؟ در راستا. این می‌شه در راستای اون هدف. این شنیدن، این مطالعه، این صحبت، این عمل، می‌شه در راستای اون هدف، اون عمل می‌شه مخالف. بر خلاف، بر خلافِ جهت. پس بنا بر این، هرچیزی که... انسان هم خودش می‌تونه این قضیه رو در خودش امتحان کنه‌ها! در خیلی موارد. البته می‌گم در بعضی از موارد هم این مسئله [را] باید با احتیاط عمل کرد. در اون مواردی که قطع بر یک امر خلافی وجود داره، احتمال داره که انسان در اونجا اشتباه کنه و در اون مواردی که نه، دلیل قطعی نیست و شک داره، این یکی از راه‌هاییست که می‌تواند راه‌گشا باشه. یکی از اون راه‌هاست.

راهی که انسان را به واقع می‌رساند، عقلا اون راه می‌شه حجت و منجّز. حالا اون راه، راه چیه؟ رسول خدا. رسول خدا مبیّن و مفسّر و بیان کننده، توضیح کنندۀ راهیست که اون راه انسان را به این مقصود می‌رساند. شارع در این‌جا کیست؟ شارع عبارت است از پروردگار؛ اللَه! خود پیغمبر هم حتی شارع نیست. شریعت پیغمبر، شریعت رسول اللَه. در آیۀ قرآن می‌گیم چی؟ شَرَعَ لَکُم! کی شَرَعَ؟ خدا شَرَعَ، نه پیغمبر. خدا شَرَعَ لَکُم. خدا راه رو باز کرده. حکم به نمازِ دو رکعتی صبح را پیغمبر نیاورده از خودش. حکم را خدا ـ عرض کردم، مطالب، خیلی بالاتر از این حرفهاست، من فعلا به حدّاقل و ادنای از بحث که همون بحث طلبگی‌ست دارم صحبت می‌کنم. البته سعی می‌کنم که مسائل فنی مطرح نباشه. اما به پایین ترین حد من الآن دارم صحبت می‌کنم و الّا مسئله اصلا چیز دیگه است.این خبرها نیست ـ شرع لکم من الدّین، کی شرع؟ پیغمبر یا خدا؟ خدا شَرَع، شرع لکم من الدّین. پس مشرّع کیست؟ و شارع کیست؟ مشرّع به اون کسی می‌گن که راه رو باز می‌کنه. راه رو کی باز کرده؟ راه رو خدا باز می‌کنه. خدا میاد راه باز می‌کنه. خدا میاد تکالیفی رو جعل می‌کنه خدا میاد احکامی رو برای ما وضع می‌کنه. خدا میاد می‌گه نماز ظهر چهار رکعته، برای مسافر دو رکعته، خدا می‌گه روزه بگیر، خدا می‌گه چه کن، خدا.... پی خدا راه را برای رسیدن به این هدف باز می‌کند. اون راه، توسط کی باز می‌شه؟ توسط پیغمبر. پس پیغمبر می‌شه شارع. اینی که من در شبهای قبل می‌گفتم که پیغمبر شارع نیست، منظورم اینه. منظورم اون کسی‌ست که راه رو باز می‌کنه. پیغمبر مبیّنه. پیغمبر مشرّع نیست. پیغمبر نمیاد از طرف خودش جعل کنه، حکم را جعل کنه. میاد حکم را بیان می‌کنه. به واسطۀ اشرافی که ـ بر احکام الهیّه دارد ـ و به واسطۀ اشرافی که بالاتر از احکام الهیّه، اشرافی که بر اون ملاکات احکام دارد، بر اساس اشراف بر اون ملاکات، حکم موافق وصول به اون ملاک را میاد برای ما بیان می‌کنه.

 در صبح، راه رسیدن به اون ملاک، خواندن دو رکعت نمازه، نه سه رکعت. اگر سه رکعت بخونی، نمی‌رسی. وایمیسی، عقب گرد می‌زنی، باطله. باید دو رکعت بخونی. در مغرب، راه رسیدن به اون ملاک، نماز سه رکعت خوندنه، نه نماز چهار رکعت. چهار رکعت بخونی باطله. بگی خدایا من حالم خوبه، می‌خوام فعلا یکی دو رکعت اضافه هم بخونم. خدا می‌گه غلط می‌کنی! هرچی من می گم باید گوش بدی! حالم خوبه چی چیه؟ حالت خوبه نماز رو بخون، بلند شو برو ورزش کن! ژیمناستیک کن، بپر بالا، بپر پایین!!

نمازی که می‌خوای برای من بخونی، سه رکعت بخون، و السلام. بعد هم تسبیحات حضرت زهرا، بین نماز و بین تسبیحات حضرت زهراء هم حرف نباید بزنی، اینجوری اینجوری هم نباید بکنی، بعد از این که نمازت تمام می‌شه، سر به سجده می‌ذاری و سه بار شکر خدا را به جای می‌آوریم، سجدۀ شکر، اونی را که به ما فرمودند باید انجام بدیم. از خودمون زیاد بکنیم، اونوقت می‌شیم مثل اون جناب ولید بن یزید، که آمد مست کرده بود مرتیکه، آمد در مسجد شام، به جای نماز دو رکعت، نماز چهار رکعت خونده بود. سه رکعت چهار رکعت خونده بود. گفتند که آقا سه چهار رکعت...؟! گفت: اتفاقا حال خوبی دارم، می‌خواید پنج شش رکعت هم اضافه کنم؟ مست کرده بود! مست! هان؟ اگر ما بر خلاف اونی که ائمۀ ما فرمودند بخوایم عمل بکنیم، مثل اوناییم. برو و برگرد هم نداره. تعارف هم نداریم. به ما فرمودند نماز که می‌خونی آقا جون، نماز! ارتباط با خدا برقرار می‌کنی، اونی که ما می‌گیم باید بکنی. تموم که شد، سر به سجده می‌ذاری، سجدۀ شکر. بلند می‌شی تسبیحات حضرت زهرا را می‌گی. این: سی و چهار مرتبه اللَه اکبر، سی و سه مرتبه الحمدلله، سی و سه مرتبه سبحان اللَه. تمام شد. این اونوقت اونی می‌شه که ما گفتیم. هان؟ حالا اگه بخوای از خودت اضافه کنی، اینورش کنی، اونورش کنی، اون دیگه نماز و فضائلش و غیر فضائلش دیگه به خودت بر می‌گرده و دیگه... دیگه از ما چیزی، توقع نداشته باش! خودت اضافه کردی دیگه! خودت اضافه کردی، خودت کم کردی، خودت اینور کردی، خودت اونور کردی. ره چنان رو که رهروان رفتند. همونی که اونها فرمودند باید عین همون عمل کرد. فضولی هم به ما نیومده، فضولی موقوف. باید طبق اون چه را که دستور هست باید به او عمل کرد.

 پس بنابراین، راه رسیدن به اون ملاک، می‌شه چی؟ عمل بر طبق این شرع. این شرع می‌شه چی؟ اونوقت می‌شه راه. پس پیغمبر می‌شه شارع. پیغمبر مشرّع دیگه نیست. چرا؟ چون پیغمبر به اون ملاکی که خدای متعال اون ملاک را قرار داده است در طریق وصول انسان به اون مرتبۀ فعلیت، اون ملاک نه دست پیغمبره نه دست غیر پیغمبره، دست خداست. تقدیر خدا بر اینه. رسول خدا مجری اون تنفیذ ملاک است. اون میاد اجرا می‌کند. بنده اطلاع ندارم. بنده به اون عالم ملاکات اطلاع ندارم. به اون عالم مصالح و مفاسد بنده اطلاع ندارم، کی اطلا ع داره؟ پیغمبر اطلاع داره. بر اساس مصلحتی که رسول خدا می‌بیند در سعادت انسان بعد از اذان صبح، می‌گوید دو رکعت بخوان. بالاتر از مسئله گفتنِ‌ها! ببینید! یه وقت مسئله اون است که رسول خدا نگاه می‌کند می‌بیند اون‌جا نوشته دو رکعت ـ آخه اینجوری به ما یاد دادند، خلق اللَه به ما اینجوری یاد دادند که ائمه یه کتاب داشتند همۀ احکام اون تو بود، صبح که میومدند درس بدند، اون‌ها رو باز می‌کردند می‌خوندند ورق‌ها رو، یه وقتی سؤال می‌کنند جواب بدن، یه وقت نمونند تو سؤال و جواب! امام صادق کتاب باز می‌کنه صبح! من شنیدم‌ها! دارم می‌گم‌ها! خیال نکنید از پیش خودم می‌گم. یعنی بعد نود سال درس خوندن‌ها، آقایون فهمشون به اینجا می‌رسه که بله! هرچی بوده اینها را نوشتند در اون صحیفۀ فاطمه، و در اونجا ائمه از احکام و این ها الی یوم القیامه، تو مجلات هم نوشتند، و بعد اینها اون صحیفه رو نگاه می‌کنند، ورق می‌زنند، اینجوری اینجوری، آها، ورق می‌زنند صفحه سیصد و شصت و پنج، نگاه می‌کنند آها امروز اینا میان اینجا،این سؤالات را می‌کنند، این جوابها رو حفظ کنیم و به ذهن بسپاریم یه وقت یادمون نره! اِ! اِ! اِ! معرفت ما اینه! آها این معرفت ماست! که بله، اینا فقط یه مسئله می‌گن. کار دیگه نمی‌کنند ائمه. پیغمبر کار دیگه نمی‌کرد. مسئله می‌گفت. نگاه می‌کرد، منتها خب این مسئله رو ما بلد نیستیم. خوبه همینقدر گفتند که ما بلد نیستیم، نگفتند ما هم بلدیم!

عمر که گفت انا زمیلُ محمد. من عین اون می‌مونم. فرقی نمی‌کنه، اون بر می‌داره اونو می‌گه، من اینو می‌گم. اون می‌گه عمرۀ تمتع داریم، من می‌گم نداریم. اون می‌گه متعه داریم، من می‌گم نداریم! البته امروز هم می‌گن که خیلی از این احکام، احکام سیاسی و مصلحتیه. بنده خودم شنیدم از سخن‌گویان، از سخن‌گویان منحرف و نفهم، نفهم! که میان می گن این احکام، احکام سیاسیه، در یه موقع جعل می‌شه و در یه موقع نمی‌شه. بله! وقتی که قرار شد ...گفتش که، گفتش:

شمع جهان سوز چو پنهان شود \*\* شب پره بازیگر میدان شود

هرکی دیگه برای خودش میاد و یه سازی می‌زنه. امام زمان هم در پس پردۀ غیبت و جولانتون رو بدید! حالا میاد! تشریف میاره. انشاءاللَه. پیغمبر فقط به اندازۀ یه مسئله می‌گه. ـ اما اون مرتبۀ بالاتر از مسئله که در حدّ بحث ماست این است که رسول خدا، به مصالح و مفاسدِ نفس الأمریّه، که بر اساس اون مصالح و مفاسد نفس الأمریّۀ افراد، حکم باید جعل بشه و وضع بشه اطلاع داره. این یه پله بالاتر از اون مسئله‌گوییِ خیلی چرند و پرندی که خیلی‌ها می‌گن، اطلاع داره. اون مصالح و مفاسد رو ما نمی‌دونیم. بعضیاشو می‌دونیم. اون مقداری که عقل ما، فطرت ما، اقتضا می‌کنه، راجع به دروغ، راجع به ظلم، راجع به عدالت، راجع به امنیت، راجع به نوع دوستی، همین، همین مسائلی که در همین حد، به اصطلاح بهش می‌گن مستقلات عقلیه و فطریّات و این‌ها، در همین حد. اما راجع به خصوصیات و جزئیات و مصادیق و این‌ها، ما اطلاع نداریم. رسول خدا در این مسئله، چیست؟ می‌شه شارع. پس شارع، یعنی راهِ به مصالح و مفاسد نفس الأمریّه. انبیاء گذشته همه شارع بودند. رسول خدا شارع است. اوصیاء انبیاء، این‌ها بودند. همین شارع بودند. راه بودند دیگه. وقتی که وصیّ یه پیغمبر باشه، کلام اون وصی، حجیّتش مثل چیست؟ مثل کلام اون پیغمبره. هارون، شارع است، همونطوری که موسی شارعه. یوشع، شارع است، همونطوری که... شمعون، شارع است، همونطوری که حضرت موسی، حضرت عیسی شارع بودند، اینها هم شارع بودند. این‌ها راهند، راه به مشرّع، راه به شریعت، راه به اون مصالح و مفاسد نفس الأمریّه که بر اون اساس حکم جعل می‌شه.

مطالبی خیلی داره کم کم حساس می‌شه ها، در نظر داشته باشید.

ائمه چی هستند؟ ائمه هم مسئله گو هستند یا شارعند؟ ائمه هم می‌شن شارع. چرا؟ چون اونا هم مثل پیغمبرند، اون که دیگه تفاوت نمی‌کنه. اگر قرار باشد ـ لذا در آیۀ قرآن چه می‌فرماید؟ اطیعوا اللَه، مشرّع

اطیعوا الرّسول، شارع

اولی الأمر منکم، ائمه، شارع.

ببینید، اللَه، رسول، اولی الأمر. اولی الأمر هم کی هستند فقط؟ چهارده معصومند دیگه. غیر از چهارده معصوم اولی الأمر داریم؟ سنیّ‌ها می‌گن داریم! سنّی ها می‌گن داریم. ما شیعه می‌گیم نداریم. اولی الأمر عبارتند از چهارده معصوم والسلام. پس أطیعوا اللَه، أطیعوا الرّسول، می‌شه شارع، اون می‌شه مشرّع، شارع، اولی الأمر منکم. اطاعت از خدا، حجیّتش می‌شه چی؟ ذاتیه. چون مشرّعه. خدا تشریع کرده اون راه را. اطاعت از رسول می‌شه ذاتی، چرا؟ چون خدا گفته؟ نه! به خدا چه مربوطه؟ به خدا چه ربطی داره؟ چون پیغمبر راه به سوی اونه، می‌شه حجت، چون رسول خدا اشراف بر مصالح و مفاسد دارد و رسول اللَه مطلع بر حقایق نفس الأمریه هست و بر اون خصوصیّات و کیفیّت وصول انسان به اون هدف اشراف دارد، اطاعت از رسول خدا می‌شه چی؟ شرعا و عقلا ، حالا به شرعش کار نداریم، عقلا اطاعت از رسول خدا به خاطر این می‌شه واجب.

 اگر فرض کنید که یه مشرک بود، اگر یه کافر بود، الآن ما یه کافر هستیم، یه مشرک هستیم، اعتقادی به خدا نداریم، ولی می‌دانیم که رسول خدا، ـ این از نقطه نظر حجیّت عقلی دارم عرض می‌کنم ـ رسول خدا که همه قبول داشتند. مشرکین مکّه مگه قبول نداشتند پیغمبر رو؟ مگه نمی‌گفتند محمد امین؟ مگر به امانت، پیغمبر رو قبول نداشتند؟ مگر به صدق، قبول نداشتند؟ مگر اعتراف نمی‌کردند؟ چی‌شون اعتراف می‌کرد؟ عقلشون. وگرنه دین نداشتند. عقل مشرکین می‌گوید این امانت دارد. عقل مشرک و کافر می‌گوید این کلام، منطبق با واقعه. عقل مشرک و کافر می‌گوید این مطلب رسول اللَه ، عین واقع است و منطبق [با واقع است] در مسائل ـ اون‌ها که واقع و این حرفها نمی‌فهیدند. همین اخبار عادی ـ لذا پیغمبر از همین راه وارد شد. فرمود: آیا شما مرا امین نمی‌دانستید؟ از همین راه. گفتند بله. اگر به شما بگویم پشت این کوه، پشت این جبل، یک عده‌ای آمدند می‌خوان این طور بکنند، شما حرف مرا قبول نمی‌کنید؟ گفتند قبول می‌کنیم. یعنی از عقل خود این‌ها وارد شد، رسول خدا برای ابلاغ رسالت. حالا این رسول خدا، ما اگر در اون موقع وجود داشتیم. کاری به خدا هم نداشتیم، کافر بودیم، مشرک بودیم، ولی پیغمبر را به امانت و صدق، قبول داشتیم. آیا نسبت به مطالب و مصالح خودمون، کلام پیغمبر را برای خودمون حجّت نمی‌دانستیم؟ حجت می‌دانستیم. این دیگه به کفر کاری نداره ، این به شرک کاری نداره، این دیگه به حجیّت چیه؟ عقلی کار داره. وقتی یک نفر نسبت به یک مسئله، اون شخص کلامش عاری و خالی از بطلان است و کلام او منطبق بر واقع هست، عقلا متابعت از این کلام، حجّیت ذاتی داره. حجیّت ذاتی داره.

 لذا در باب اصول، در بحث خبر واحد و امثال ذلک ما چی می‌گیم؟ اتفاقا مرحوم آقای بروجردی هم قائل به همین مسئله بودند. و اصلا به طور کلی شیخ مفید این قضیه را باز کرد و مرحوم آقای بروجردی هم همین مطلب رو... که اصلا به طور کلی در مسئلۀ رسیدن به احکام، این طور نیستش که فقط ما باید نگاه کنیم به روایاتی که از ائمه آمده. بسیاری از مطالب از ائمه نیامده یا مخفی شده، از بین رفته. الآن خیلی از کارهایی که دارن این ها انجام می‌دن، اهل تسنن انجام می‌دن، کارهاشون درسته. همین نمازی که این‌ها الآن دارن می‌خونن به طور [جداگانه]، هر نماز رو در وقت مخصوص خودش می‌خونن، بر خلاف شیعه که نماز ظهر و عصرش رو با هم می‌خونه، مغرب و عشا رو هم با هم می‌خونه. حق با اون‌هاست، حق با ما نیست.کار اونا درسته. اون‌ها به سنت پیغمبر عمل می‌کنند و به سنت ائمه عمل می‌کنند. حالا اگر فرض بکنید که ما در روایاتمون نبوده که نماز را مستحب است در اوقات مخصوصه بخونید. ما، به این‌ها به خاطر این‌که تسنّن اند نباید نگاه کنیم؟ نه خب باید بریم، ببینیم، تفحص کنیم، در کتبشون باید بریم نگاه کنیم، در مدارکشون باید بریم نگاه کنیم، لعلّ این‌که برخورد کردیم به مدارک، قرائن، شواهد، که برای ما اطمینان پیدا شد. اطمینان پیدا شد بر این‌که کاری که داره انجام می‌ده صحیحه. وقتی اطمینان پیدا شد باید انجام بدید. حالا اهل تسنند باشه، بالاتر از این من می‌گم. یه یهودی ، یه نصرانی، خب تو این‌ها هم پیدا می‌شن آدم های خوب. اینطور نیست که همۀ یهودی‌ها صهیونیست باشند. حالا صهیونیستشون اونطوره فلانه. همه که اینطوری نیستند، نه! ممکنه توشون آدم‌های صادق پیدا بشه. نصرانی‌ها، همه‌شون که جبّار و فلان و ظالم‌ و این‌ها نیستند. خیلی از این نصرانی ها هستند از ما هم کارهاشون بهتره. بله بسیار خوب، بسیار بهتر. مسیحی، خیلی کارهاشون کارهای خوبی دارند. آدم‌های درستی هستند، صداقت دارند، بر ضررشون هم حتی باشه، دروغ نمی‌گن.بنده خودم برخورد کردم با این ها که حتی بر ضررش بوده ـ حالا ما هزار تا کلک و فلان و این حرفها رو چیز می‌کنیم ـ ولی این بر ضررش بوده.

 یکی از رفقا می‌گفت. می‌گفتش که فرض کنید در همین ممالک فلان و این چیزها بودم، یه وقت رفته بودم یه چیزی بگیرم. یه وسیله‌ای بگیرم. اون وسیله هم هیچ عیبی نداشته. اینور رو نگاه کردم، اونور رو نگاه کردم، فلان کردم، چکار کردم، هرچه نگاه کردم، گفتم که: این چنده؟ ـ یه وسیله، وسیلۀ آشپزخونه و فلان ـ گفت این قیمتش انقدره. نگاه کردم دیدم اون چه که نوشته روی چیز، قیمتش بالاتره. اما این قیمتش پایین‌تره. گفتم چرا این پایین‌تره؟ گفت به خاطر این‌که بیا این‌جا، این‌جا ـ می‌گفت من اصلا نفهمیدم ـ این‌جا، خورده به اون‌جا، خراش وارد شده، رفتند، رنگ کردند و قشنگ عین اولش در آوردند. ما به خاطر این، قیمت رو داریم پایین‌تر می‌دیم. کدوم یک از ما این‌کار رو می‌کنیم؟ کدوم یک از ما؟ مسیحی! کدوم یک از ما این کار رو می کنیم؟ از تو ما مسلمونا، از تو ما شیعه، من رفتم جنس بخرم. زیرش شکسته، این‌جوری به من نشون می‌ده. شکسته رو طرف خودش! شیعۀ علی! ها! شیعۀ علی!‌ چیز سیاه هم پوشیده، به عنوان ایام عزاداری. همین ماه رمضان. البته سالها پیش بوده. طرف شکسته و تَرَک رو به من نشون نمی‌ده، که بعد هم بگه آقا خودت ترک زدی. ما نکردیم! ما جنس رو سالم تحویل دادیم! ایام شهادت أمیرالمؤمنین. لباس سیاه پوشیده که تو کمرش بخوره. نمی‌دونم شب قدر رفته، فلان کرده، داره به من می‌ندازه! بعد اون هم مسیحی! چندی پیش بود، دیگه حالا این قضیه رو نمی‌گم. حوصله ندارم!

ولی همینقدر می‌گم، یه جایی رفته بودیم، مسیحی بود بنده خدا. کیف من افتاده بود، از جیبم کیفم افتاده بود، توش دو هزار دلار بود. دو هزار و خورده ای دلار توش بود. هیچی. ما رفتیم و فلان و بعد یه مدت متوجه شدیم اِ این کیفه نیست. به اون رفیقمون گفتیم بریم دیگه ولش کنیم دیگه نیست دیگه. گفت چی نیست سید؟ به همین راحتی می‌گی...؟ گفتم نیست دیگه بابا! هرکی بوده برده. اونم خیال کردم مثل این جا بوده. از هر ده شاهی‌ش نمی‌گذرن. این‌جا حالا، دو هزار دلار هم تو این باشه. گفت حالا بریم بابا یه سری بزنیم، برگردیم، حالا یه سری بزنیم، گفتیم بابا بی‌خود وقتمون رو چیز نکنیم. ـ مفصله جریانش. به خیلی از رفقا گفتم. جریانش مفصله. از این هم خیلی اتفاق افتاده ـ خلاصه برگشتیم، رفتیم دیدیم بله، اون شخصی که اون جا مسئوله، یه جوان مسیحی، بیست و پنج شش ساله. جوان مسیحی. یه جوون. گفتیم آقا یه همچین قضیه‌ای، مسئله‌ای. گفتش که توش چی بود؟ خصوصیاتش رو گفتیم، گفت رنگ کیف؟ گفتیم قهوه‌ای. گفت پیش منه. صاف! گفت دادمش دفتر فلان، برید اون‌جا بگیرید، الآن تلفن می‌کنم، تماس می‌کنم برید بگیرید. اون رفیقمون رفت، اونجا از دور که میومد، اینجوری اینجوری می کرد! پیدا کردم! ها! انگار به گنج رسیده! پیدا کردم! واقعا هم گنج بود! به نسبت به این مملکتی که ما داریم و این مردمی که ما داریم، چیز شکسته‌شو به طرف خودش می‌کنه که به ما بندازه، واقعا هم باید اینجوری اینجوری بکنه! گنج پیدا کرده. گفتش که آوردم. گفت پیدا کردم. این نمی‌تونست اینو برداره؟ البته من صد دلار، هرچه کردم، قبول نکرد، بالاخره من گذاشتم تو جیبش. یه صد دلار، گفتم بریم بابا دیگه. گفت چرا به من پول می‌دی؟ گفت این کار هرروز منه. اول و آخر نیستش که برای شما دارم اینو انجام می‌دم. هرروز از این قضیه اتفاق می‌افته. این اگر می‌خواست این کار رو بکنه، شاید روزی پونزده هزار دلار کاسب بود. چون این فقط دوتاش که مال ما بود. می‌گفت این کار هر روز منه. کدام مسلمون و شیعه‌ای رو شما سراغ دارید که بیاد این کار رو انجام بده؟ ایناها اینم مسیحی! مسیحی! مسیحی دیگه!

 حالا اگر یه مسیحی، مثل این، که آدم به این نماز که هیچی! باید سجده بکنه! واقعا این آدم ها رو که آدم می‌بینه، باید... خیلی این مسائل برای باز شدن فکر ما نسبت به مردم و اجتماع و روان‌شناسی مردم و روان‌کاوی مردم، خیلی تأثیر داره. ما خیال نکنیم این مردم بدند. نه! این جوون‌ها بدند. این مردم بدند. اینایی که موشون پیداست بدند، اینایی که یه حرفی....، بدند، نه! همه خوبند، همه از ما بهترند! همه قلبشون از ما بهتره، همه صاف‌ترند، همه دارن دنبال فطرتشون می‌گردند و پیدا نمی‌کنند کسی را که به فطرت اون‌ها جواب بده. پیدا نمی‌کنند. برای همینه که این کارها رو می‌کنند. برای همینه. دارن دنبال فطرتشون می‌گردند. دنبال عقلشون دارن می‌گردند. ولی پاسخ‌گو پیدا نمی‌کنند. پاسخگو پیدا کنند، می‌رن. می‌رن به طرفش. مرض ندارند، مرض ندارند. جوون غرض نداره. چه مرضی داره؟ چه غرضی داره؟ اون مرض رو ماها داریم که ریش‌ها مون سفید شده. ماها هزار تا غرض و مرض و تعلقات و دنیا و گرفتاری‌ها و مسائل دیگه تومون هست. جوون تعلق نداره. جوون دنبال فطرتش می‌ره. به دنبال عقلش می‌ره. به دنبال دلش می‌ره. ولی جوابی نمی‌یابد. جوابی پیدا نمی‌کنه. حالا من یه سؤال دارم می‌کنم. البته این از نقطۀ نظر اصولی، این صحبتش شده و بحثش شده. اگر یه سؤال کنیم. یه جوان مسیحی که ما در صداقتش شک نداریم، اگر در خودمون شک کنیم، تو اون شک نمی‌کنیم. در صداقتش، در ضبطش، ضبط مطالب، ذاکره‌اش، کلامش، حفظش، این‌ها اگر بهتر از ما نباشه، بدتر از ما نیست. مگه نیستند؟ همه که فقط ما نیستیم! همه هستند، آدمند دیگه! در صداقتش در ضبطش در امانتش شک نداریم. بیاد بگه من رفتم پیش امام صادقِ شما و در کنار او نشستم و امام صادقِ شما این مطلب را گفت، این برای ما حجت نیست؟ قطعا حجته! قطعا حجته! چرا؟ چون ملاکِ برای پذیرش، اون ملاک در این وجود داره. عبارت از چیست؟ صداقت و عدم خطا، عدم خطای متعارف و ذاکره و امانت. وجود داره. حالا می‌خواد مسیحی باشه، می‌خواد یهودی باشه، می‌خواد گبر باشه، می‌خواد کمونیست باشه، هرچی باشه. کمونیست باشه. باشه. خدا رو قبول نداره، ولی راست می‌گه، به ضرر هم باشه... و ما یقین داریم. ما یقین داریم که این، نه. می‌گه من معاد رو قبول ندارم، اما یهودی‌ها و نصرانی‌ها خب قبول دارند، ولی بر فرض بگه من معاد رو قبول ندارم، ولی به تو خیانت نمی‌کنم.

یه وقت یکی از اقوام سببی ما، می گفت من در یه جایی بودم، در یه شرکتی بودم در همون زمان سابق، زمان شاه، یه شرکتی بود مربوط به شرکت نفت بود و این‌ها که درش انگلیسی‌ها و این‌ها بودند، یه شخصی بود در یکی از همین شهرستان‌ها، این مدیر یه قسمتی بود، انگلیسی بود. ما با هم رفیق شدیم. یه روز آمدم بهش گفتم فلانی من یه سؤال دارم ازت. گفت چیه؟ گفتم که چرا شما دست از سر ما بر نمی‌دارید؟ شما انگلیس‌ها؟ یه سؤال. چرا دست از سر ما بر نمی‌دارید؟ از سر ما ایرانی‌ها؟ ول کنید پاشید برید پی کارتون. پاشید برید. خلاصه.

سرشو انداخت پایین، گفت به من مهلت بده، اولش که گفتش که این حرفها چیه می‌زنی؟ فلان، گفتم بابا این حرفها رو بذار کنار، خودمونیم دیگه، ما خودمونیم دیگه، بذار کنار و راستشو می‌خوام به من بگی دیگه. بازی درنیار واسه‌مون! بازی درنیار.

گفت به من مهلت بده.

بهش مهلت دادم، سه روز بعد منو صدا کرد تو دفترش گفت بیا کارت دارم. گفت سه روزه دارم فکر می‌کنم. ـ ببین! ـ سوالی از من کردی که برای پاسخش یا باید به رفیقم خیانت کنم یا به مملکتم. ببینید! یا به رفیقم دروغ بگم، تو رفیقمی، یا به مملکت و مصالح مملکتم دیگه. و من خیانت به تو را بر خود نپسندیدم. اینجا اومد مردونگی کرد، مردونگی کرد و خلاصه، دیدم به تو، چون مملکت من کار خودشو می‌کنه. حالا چه به تو دروغ بگم یا راست بگم، اون پدر سوخته‌ها! ـ من دارم می‌گم! اون که نگفت پدر سوخته! اون پدر سوخته‌ها کار خودشون رو می‌کنند. این ممالک کفر و فلان و این چیزها کار خودشون رو می‌کنند. ـ مرحوم آقا می‌فرمودند که: هرکی هرچی بگه مرگ بر فلان، من می‌گم مرگ بر انگلیس! ما کاری به هیچی نداریم. حالا تو بگو مرگ بر این، مرگ بر اون، چپ، راست، شمال ، جنوب، پایین، بالا... من می‌گم مرگ بر انگلیس. مرحوم آقا می‌فرمودند. و راست هم می‌گفتند.حق با ایشون بود ـ

من دیدم که خیانت به رفیقم نمی‌تونم بکنم. جوابش اینه: تا شما نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید! این جوابشه. خب حالا اون یه جوابی داده. ولی صحبت در اینه، بالاخره اینطور هم نیست که افرادی که فرض بکنید که حالا مسیحی باشند، حتما همیشه دروغ می‌گن یا همیشه باید خیانت کنند، یا همیشه باید چیز کنند. نه! ممکنه که افرادِ راست باشند.

 بنابراین، حجیّت قبول خبر عادل، اون حجیّت نسبت به خبر غیر متدیّن، و غیر ملتزمِ مطمئن به مصادفت با واقع و انطباق با واقع، همون حجیّت وارد و جاری‌ست. هرکسی که می‌خواد باشه. چرا؟ چون می‌شه راه. خود همین هم می شه شارع و راه به واقع. می‌گه من امروز نشسته بودم پیش امامِ شما، امام صادق، یه شخصی آمد راجع به قضیۀ چیز، راجع به یه قضیه‌ای، این گفت و حضرت، ایشون هم اینطور جواب دادند. گفتم درست شنیدی؟ می‌گه بله. اون درستی که اون می‌گوید، به نظر من از درستی که حتی ابی بصیر می‌گوید، فرض کنیم بالاتره. یعنی هوشش از ابی بصیر بیشتر. گوشش از ابی بصیر بیشتر. حالا اون که دیگه از اصحاب خاص امام صادق بود، ولی دیگه در همین چیزای ظاهری. در همین قوای ظاهری. نه مربوط به مراتب ایمان و این‌ها، نه. خب اون‌ها جداست. همونطوری که بر ما واجب است عقلاً که از ابی بصیر به عنوان أنّه شاگرد امام صادق، و فرد عادل و صادق، حکمی را از امام علیه السلام نقل بکند واجب است اطاعت کنیم، همونجور بر ما واجب است عقلا، که از حکمی که یک یهودی، نصرانی، هرکسی که اطمینان قلبی به صداقت او داریم، از امام علیه السلام اگر نقل بکنه، ما باید اطاعت کنیم. هیچ تفاوت نمی‌کنه. چرا؟ به خاطر این‌که در هر دوی این‌ها، حیثیّت انطباق خبر با مخبرٌعنه، لحاظ شده است. بلکه این از اون‌جا بالاتر. فرض کنید که کسی که هوشش بالاتره، دقتش بیشتره، عین ضبط صوت اصلا میاد می‌گیره پس می‌ده. عین ضبط صوت پس می‌ده. یه واو هم جا نمی‌ندازه. و حتی در مقام تعارض و ترجیح هم، ما به قرائن مرجِّحۀ این قسمی می‌توانیم ترتیب اثر بدیم. در مقام تعارض‌ها! می‌تونیم ترتیب اثر بدیم.

 پس بنابراین، راه وصول به واقع، اون راه، ملاک است، نه شخص خاصی که اون شخصِ خاص برای انسان اون راه را تبیین کند. این حکم چیه؟ حکم عقلی‌ست و حکم حصولی. بر این اساس، کلام رسول خدا، چرا برای ما حجت است، چون یک: رسول خدا در دعوی به رسالت خودش، صادق است. می‌گوید که من رسولٌ من اللَه. رسول خدا صادقه. این صداقت را ما از رسول خدا دیدیم. امانت را از رسول خدا دیدیم. حالا اصلا کاری به معجزات و این‌ها نداریم. اصلا به معجزات کار نداریم. اون‌ها حالا یه بحث‌های دیگه داره. ولی از نقطۀ نظر صداقت، شک نداریم که رسول خدا در این ادّعایی که می‌کند که من نسبت به حقایقِ غیب اطلاع دارم، نسبت به مصالح و مفاسد اطلاع دارم. وقتی که این ادعا را می‌کند، کلام رسول خدا، برای ما، عقلا می‌شه حجت. همین مطلب در مورد ائمه هم هست. هیچ تفاوتی نداره. حالا این از نقطۀ نظر عقلی، که این مطلبی که امشب گفتم، خیلی مطلب مهمی بود. خیلی مسئلۀ مهمی بود و جا برای اون مطالب بعدی....

 در آیات قرآن هم مگه نداریم؟ إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ ﴿الطارق‌، ١٣﴾ وَ مٰا هُوَ بِالْهَزْلِ ﴿الطارق‌، ١٤﴾ کلام رسول خدا، فصل است. یعنی غیر قابل تردید. کلام فصل، به کلام مائز بین حق و باطل می‌گن. غیر قابل تردید، غیر قابل شبهه. و ما هو بالهزل، مثل حرفهای شماها نیست که صد من یه غاز هم نمی‌ارزه حرفهاتون! عقلیاتتون توهماته! چه برسه به توهّمات و اعتبارات و تخیّلاتتون! چه برسه به تخیّلاتتون! عقلیّاتتون توهماته!

یا چی؟ آیات قرآن! وَ مٰا آتٰاكُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ ﴿الحشر، ٧﴾! فضولی موقوف! هرچه که پیغمبر می‌گوید، باید بپذیرید. خب چی‌ را می‌گه باید بپذیرید؟ چی؟ هرچه را که می[گوید]. ما ءاتیکم الرسول. هر حکمی را که بیان می‌کند برای شما، هر مطلبی را که می‌گوید برای شما، چه امر چه نهی، چه خبر، چه انشاء. فلان قضیه اتفاق افتاده و به حکم هم کاری نداره، فخذوه. بگیرید! بپذیرید. این عمل را انجام بده! فخذوه! باید بگیرید! اون عمل را انجام نده! فخذوه! باید بگیرید! چرا فخذوه؟ لإنّه إنّه لقولٌ فصل! کلامش فصل است. خطا ندارد. منطبق با واقع است. منطبق با مخبرٌ عنه است. منطبق با واقع است. منطبق با مخبرٌعنه است. منطبق با مصلحت و مفسدۀ نفس الأمریّه است. وقتی منطبقه، عقل به شما می‌گوید. اصلا کاری به دین هم نداریم، می‌گم اگر کافر بودیم! اصلا کافر باشیم. خود کافر می‌گه باید بپذیریم.

مرحوم آقا می‌گفتند: ما وقتی که در هنرستان بودیم، یه استاد داشتیم، دکتر فنّی فلان بود، چی اسمش... حالا چرا... مرده دیگه... فوت کرده... این اصلا توده‌ای بود، کمونیست بود، توده‌ای بود. بسیار هم آدم چیز بود، خیلی هم آدمِ مغزی بود برای خودش و این‌ها. مغزی بود برای خودش. اصلا کمونیست بود. می‌گفتند یه دفعه ـ مرحوم آقا می‌گفتند ما شاگرد اول بودیم و خلاصه این حرفها ـ یه دفعه منو صدا کرد. گفت بیا فلانی، یه حرفی می‌خوام بهت بزنم، آخر سال، موقعِ تمام شدن تحصیلاتشون، گفتند یه حرفی تو دل منه که امسال می‌خواستم بهت بزنم، تا حالا بهت نزدم. ببینید! حق رو انسان باید بپذیره، هرکه می‌خواد باشه. مطلب درست رو باید بپذیره، هرکه می‌خواد باشه. هرکه می‌خواد باشه. مطلب صحیح باید بپذیره.

آمد، گفتش که حسینی، می‌دونی که من کمونیستم. گفتم آره! می‌دونم. گفت که می‌دونی به خدا اعتقاد ندارم. ماده و فلان و از این چیزها. گفت[م] بله [می‌دونم]

گفت ولی یه چیزی بهت بگم. گفت می‌دونی که من، از همین آخوندها و فلان و این حرفها، بشدت متنفرم! گفتم آره! اینم می‌دونم! اینم می‌دونم!

از این فلان همه چی! کمونیستم دیگه...

ولی یه چیز بهت بگم! از صحت عمل تو ـ کاری به آخوند ندارم، می‌دونم پدرت هم آخونده. ـ از صحت عمل تو و از صداقت تو و از حسن رفتار تو، اینو بهت بگم، که اگر اسلامی هست، تو مسلمونی! اگر اسلامی درست باشه، تو مسلمونی! ببینید! یه کمونیست! کمونیسته! اعتقاد به خدا نداره! چه برسه به پیغمبر خدا و چه برسه به این‌هایی که ادعای نیابت می‌کنند! همین علما و فلان و نیابت عامه، خاصه، نمی‌دونم چی و...! هیچی رو قبول نداره! ولی صداقت رو قبول داره. حسن رفتار رو قبول داره. حسن سلوک رو قبول داره. چرا قبول داره؟ چون فطرت داره. کمونیسته، ولی فطرت داره. عقل داره. عقلش بسته نشده بر همه چیز. می‌گه اگر قرار باشه اسلام درست باشه، این اسلام، تو مسلمونش هستی، نه اینایی که ادعا می‌کنند. اونم می‌فهمه، که تو هرجایی هم کلکه، هم ألَکه! هم دو لکه! هم... اونم می‌فهمه که درست کجاست؟ دقت بفرمایید! و فیه مطالبٌ قابلٌ للتأمّل! که صداقت کجاست؟ این کمونیسته! نصرانی‌هاشم می‌دونند. یهودی‌هاشم می‌دونند که آدم راست کیه، آدم غیر راست کیه. ها؟ چون فطرت رو از دست نداده، عقل رو از دست نداده. یعنی همون عقلی که ما را ملزم می‌کند به اطاعت از حق، همون عقل هم به اون کمونیست می‌گه این درسته. دوتا عقل که نداریم، یکیه دیگه. اون عقل هم می‌گه این درسته، این غلطه. این کار غلطه، اون کار درسته. وقتی شما به یه کمونیست دروغ بگی، این جایزه؟ اون نمی‌فهمه این دروغه؟ به یه نصرانی شما خلاف کنی، تقلب کنی، مکر کنی، اون نمی‌فهمه؟ حالا چون نصرانیه باید بهش دروغ گفت؟ چون نصرانیه باید سرش کلاه گذاشت؟ چون نصرانیه وقتی می‌خوای جنس رو بدی، اون تَرَکش رو به خودت برداری، بهش بندازی؟ ها؟ چون نصرانیه دیگه، یهودیه دیگه؟ نه! خلافه! باید با نصرانی هم با حق برخورد کرد!

 مرحوم آقا چی می‌فرمودند؟ می‌گفتند ما با همه باید به راستی و به حق برخورد کنیم. این اصل اولی در مبانی سیاسی مرحوم آقا بود. سنۀ چهل و دو! گفتند ما باید ـ عبارتشون [این بود] ـ به شاه هم راست بگیم. شاه! آدم خلاف! دروغ نباید بگیم. اون هم باید از ما راست بشنوه. این مبنای اون طرز فکر بود. به رئیس جمهور امریکا هم باید ما راست بگیم. راست بگو! چرا دروغ می‌گی؟ راست! شاید در اون هم یه نور هدایتی پیدا بشه، هدایت پیدا کنه. اونم آدمه، مثل بقیه. مثل بقیه. مگر افرادی که مسلمون شدند در زمان پیغمبر، از شکم مادرشون شیعه درآمدند؟ همه کافر بودند! مشرک بودند، کافر بودند، چی بودند... خب الآن هم همینطور. الآن ما از اینور و اونور مگه نمی‌شنویم؟ نصرانی ها دارن مسلمون می‌شن، فلان می‌شن، حتی بعضی‌هاشون هم از چیزهای سیاسی و رجال سیاسی هم هستند! خیلی خب! فطرت دارند، عقل دارند، چی دارند، خب یه جرقه‌ای می‌زنه، نوری می‌زنه، شخص چیز می‌شه. این طور نیستش که هدایت فقط مختص ما باشه. برای همۀ افراده. خودمون در رو می‌بندیم. خودمون یه پوششی می‌ندازیم رو قلبمون. خودمون انجام می‌دیم. ولی پوشش... مرحوم آقا می‌فرمودند: به شاه هم باید راست بگید. اون راست از ما بشنوه، دروغ نشنوه. اون می‌فهمه. چرا ما باید اینو بگیم؟ چرا؟ چون ما دعوی نیابت پیغمبر رو داریم می‌کنیم. اگر دروغ بگیم، اون درنمیاد بگه پیغمبرتون هم دروغ می‌گفت مثل شما؟ اونوقت چه جوابی داریم بگیم؟ چی جوابی داریم؟ شما به من دروغ گفتی خیال کردی من نمی‌فهمم؟

خیال کردی من متوجه نمی‌شم؟ شما که دعوی نیابت پیغمبر رو داری، آیا پیغمبرتون هم مثل شما بود؟ مثل شما بود؟ این‌جاست که آدم باید سرش رو بندازه پایین. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که باید مسیرمون از اون نقطۀ اول، همون مسیر رسالت پیغمبر باشه. از اون نقطۀ اول. نه اینکه هر کاری دلمون خواست بکنیم، بکنیم، حالا بعدا یه چیزی بشه. همون نقطۀ اول، مسیر باید مسیرِ صدق باشه. امانت باشه. درستی باشه. همنوعی باشه. لطف باشه. کرامت باشه. گذشت باشه. اینا دیگه، همینا دیگه، همینا دیگه. اسلام حیّ و حاضر به دست ما رسیده بعد هزار و چند صد سال، خبر نداریم چه بر سر اونا اومده. پس اسلام توسط ما اینور و اونور رفت؟! اِ! دوزار بده آش، به همین خیال باش!

توسط ما رفت؟! توسط اون‌هایی رفت که راست گفتند. امانت داشتند. درست عمل کردند. به مردمشون دروغ نگفتند. به مردمشون دروغ نگفتند. چون دروغ را مردم می‌فهمند و راست را می‌فهمند. و حق را در این دو طیف، پیدا می‌کنند. پیدا می‌کنند.

انشاءاللَه اگر خدا توفیق داد، بقیۀ مطالب برای شب آینده تا ببینیم چی می‌شه.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمد